



پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و ششم



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۶۱، غزل ۷۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را

تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

در انتهای شب ذهن که صبح حضور در دل داشت، حقیقتاً و به طور راستین و نه از روی ذهن معنوی و سر و صدای گوش خراشش، در خاموشی و سکوت، فضای درون را باز کردم و قیامت من نیز چون خیل انسان‌های متصل به دریای بی‌نهایت یکتایی، فرا رسید و توانستم با این ستاره نورانی برخاسته از گشودن فضا، پیام خود را به ماه زندگی برسانم و اعلام بندگی و خدمت کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را

گفتمش خدمت رسان از من تو آن مه پاره را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون چرخ زند آن مه در سینه من، گویم

ای دور قمر بنگر دور قمر ما را

آن هنگام که در اثر گشایش فضای درون و بودن در لحظه حال به مرکز عدم متصل شدم، برکات و فراوانی مرکز خالی شده از چیزها، به هر چهار بعدم ریخت و وجود مرا با انرژی زنده کننده خود، مرتعش کرد و به حرکت درآورد و در آن حال، حرکات غلط ذهن خود را دیدم و دانستم که حضور واقعی چیست؟!

دست ذهن مکار و فریبنده‌ام که هر ساعت به شکلی جذاب، با بسته بندی زیبا و دلربا، مرا به دامی تازه می کشید رو شد و مُشتش باز!

من ذهنی معنوی، من ذهنی صبور، من ذهنی باگذشت و فداکار، من ذهنی مهربان، من ذهنی عاقل، من ذهنی منظم، من ذهنی مرتب، من ذهنی قانونمند، من ذهنی تمیز، من ذهنی مسئول و مؤظف، من ذهنی قانع، من ذهنی با وفا، من ذهنی نیکوکار، من ذهنی خیرخواه و هزاران من ذهنی دیگر که برای تأیید و توجه گرفتن از مردم و جامعه باید در پشت آنها، در قالب این بسته‌های مورد پسند اجتماع قایم می شدم و مورد توجه قرار می گرفتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

کو رستم دستان تا دستان بنمایمیش

کو یوسف تا بیند خوبی و فر ما را

در این فضای گشوده شده، آنقدر از عقل، قدرت، امنیت و هدایت او برخوردار شدم، که از خود شرمنده گشتم که با داشتن چنین خداوندی که خردش، منتهای عقل هر ذهن ناقص است، به کجاها که سر نزده و چه زرنگی‌ها و روبه بازی‌ها که نکرده‌ام!

با دیدن روی ماه حضورش، تمام آنچه در دل می پرستیدم و از آن‌ها رنگ و بو می گرفتم، رنگ باخت و یوسفیت خود را از دست داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او

لقمه نتوان کردن کان شکر ما را

برای اینکه بتوانم در خدمت شیرینی زندگی قرار بگیرم، باید از تلخی هم‌هویت شدگی‌ها رها شوم و این ممکن نیست مگر با تسلیم، پذیرش و بودن در لحظه حال که تمام آنچه پیش می‌آید، برای کندن من از این جسمهای سفت و چسبنده لُزب است. پس با گشودن فضا در هر لحظه، شیرین می‌شوم و در خدمت زندگی قرار می‌گیرم و ذهن خواهنده‌ام را که مرتب در حال اضافه کردن چیزها به خود است در پرهیز، نگاه می‌دارم و دست از بخل، حسادت و کم‌اندیشی برمی‌دارم و برکات و نعمات الهی را بر تمام باشندگان عالم روا می‌دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

ما را کرمش خواهد تا در بر خود گیرد

زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را

با همانیده شدن با چیزها، خود را دچار بیماری گری کرده‌ام؛ هر چه کام ذهن را برمی‌آورم چون آتشی مهیب، بیشتر و بیشتر می‌خواهد و خواسته‌هایش تمامی ندارد.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰

«يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ»

«روزی که جهنم را گوییم: آیا مملو شدی؟ و او گوید: آیا بیش از این هم هست؟»

اما طفل دلم، از این همه خواهش و تمنای بی پایان ذهن، ناآرام گشته و دیگر نایی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه اش وارهان

ای تو چاره کرده هر دم، صد چو من بیچاره را

پس برای دواي درد خود، که تمام راهها را رفته و با تمام هم هویت شدگی ها عشق باخته، رو به سوی زندگی آوردم؛ همو که هر لحظه با پیش آوردن هر اتفاق، می خواست مرا با جذبات و نفحات روح بخشش از ذهن برباید، اما من با قضاوت و مقاومت، درهای ورود را می بستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون بی نمکی نتوان خوردن جگر بریان

می زن به نمک هر دم بریان جگر ما را

دراثر همانیدگی با فکر، درد، باور و تمام نقطه چین ها، ملاحظت آفرینش را از دست دادم. آن روح الهی که در من دمیده شد، در زیر خروارها همانیدگی، مدفون گشت و حال با حضور در لحظه ابدی و بی نهایت، از دم جان بخش زندگی، نمک سود می شوم و از مردگی ذهن نجات می یابم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم، بی سر به سجود آییم

چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را

دیگر برای اتصال به مرکز عدم و زندگی، با عقل معنوی ذهن عمل نکرده، سر و دست ذهن را از حول دایره بی‌نهایت و ابدیت عدم، قیچی کرده و پای تیز ذهن در پویش و تکاپوی دنیایی را قطع کرده و خود را از آوارگی و غربت نجات می‌دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی

کو مست آلت آمد، بشکست در ما را

با گشودن فضا، تجدید پیمان الست، بلی گفتن به هر اتفاقی بدون رفتن به ذهن، با قضاوت و مقاومت صفر، پای ذهن را بریده و گرد بی‌نهایت و ابدیت زندگی، به طواف در می‌آیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش

صد گنج فدا بادا، این سیم و زر ما را

تمام رنگ‌های ذهن در بی‌رنگی نور خداوند، با گشودن فضا، رنگ باخته و خورشید زندگی، مهر زرین بی‌نهایت و جاودانگی خود را بر روی رسته از رنگها می‌زند و جواهر نشان می‌سازد. و پیشکش چنین خورشیدی آیا تمام داشته‌ها و انباشته‌ها و هر آنچه داریم و نداریم نیست؟! هر آنچه روزگاری به گمان، چون زر قیمتی بودند و با تابش انوار خداوندی چون شمعی شدند در بیابانی تاریک!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟

نوری که ملک سازد، جسم بشر ما را

جسم فرسوده شده از ذهن، در اثر گشایش فضا، فرشته خو می‌شود و از مرتبه حیوانی و درنده خویی به مرتبه ملک می‌رسد. مرتبه‌ای که توصیف، کلمات و تعاریف عاجز از بیانش هستند.

سنایی، قصاید، قصیده شماره ۲۰۴

بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی

بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی

بری از خوردن و خفتن بری از شرک و شبیهی

بری از صورت و رنگی، بری از عیب و خطایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

تشبیه ندارد او، وز لطف روا دارد

زیرا که همی داند ضعف نظر ما را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

فرمود که نور من مانده مصباح است

مشکات و زُجاجه گفت سینه و بصر ما را

زندگی را باید در لحظه و در گشودن فضا، تجربه کرد و هیچ مثل و ماندی در عالم ماده و جسم، توانایی تعریف وسعت بی کرانش را ندارد؛ اینکه خداوند در قرآن کریم خود را به نور تشبیه می‌کند، برای فهم ضعیف ما و دیده علت بین مان است.

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيُّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«خدا نور آسمان‌ها و زمین است؛ مثل نور او چون چراغدانی است که در آن، چراغی باشد. آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشنده. از روغن درخت پُر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد، هر چند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا به هر چیزی آگاه است.»

می‌فرماید: «نور من مانند نور چراغدانی است که در آن چراغی باشد».

هر انسان زنده شده به زندگی نیز، چون نور قائم به ذات زندگی است که روی چهار بعد خود سوار شده و آن‌ها را برای انجام بزرگترین رسالتش، به خدمت گرفته و از دانه فضای یکتایی، برای افروختن شعله جانش هر چهار برکت را دریافت



می‌دارد، روشنائی دارد و روشنائی می‌بخشد. در جان اصلی خود همیشه زنده است، پس هیچگاه زاده نمی‌شود و هیچگاه نمی‌میرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این

خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را

انسان زنده به حضور، دهان خود را از هر آنچه در فضای عدم دیده می‌بندد؛ در کنار دیگر من‌های ذهنی که همه چیز را به زندان تعاریف و توصیفات می‌کشند و از هر عنوانی برای بزرگ کردن خود استفاده می‌کنند، به شدت می‌پرهیزد تا همیشه و همیشه صلاح کارش در دست خداوند قرار گیرد و با گشودن فضای درون به زندگی اجازه عمل می‌دهد. انشالله !

واسلام

با احترام،

سرور از شیراز



با سلام

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز

در خواب، گرگ بیند، یا خوف رهزنی

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان

بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی

از ترجیع بسیار تأثیرگذار ۴۳، این دو بیت بیش از ابیات دیگر روی من اثر گذاشت. این دو بیت مسئله‌سازی و دشمن‌سازی ذهن را خیلی به من نشان داد. این دو بیت می‌گوید: کسی که در ذهن به خواب رفته و خانه مرکزش پر از دود شده، بخاطر هیچ چیز غم می‌خورد. این جهان مادی و این همانیدگی‌ها که در خواب ذهن اینقدر جدی بنظر می‌آیند و انسان‌ها به خاطرش خودشان و همدیگر را می‌درند، از نظر حضرت مولانا هیچ چیز است، وهم است.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز

در خواب، گرگ بیند، یا خوف رهزنی

در خواب ذهن ما یا گرگ می‌بینیم یا خوف راهزن داریم. ما سر کار جدید می‌رویم، بجای حضور در این لحظه و اولین قدم را درست برداشتن دائم می‌ترسیم. فکر می‌کنیم هر لحظه ممکن است ما را اخراج کنند، هر رفتار رئیس‌مان را به ضرر خودمان تعبیر و تفسیر می‌کنیم. ما فضا را باز نمی‌کنیم زندگی با زندگی ارتباط برقرار کند بلکه یک بافت لرزان با دشمنان بیرونی‌اش ارتباط برقرار می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز

در خواب، گرگ ببند، یا خوف رهزنی

تا زمانی که ما من ذهنی داریم هر جایی برویم، هر کاری بکنیم و با هر کسی ارتباط برقرار بکنیم، مبتنی بر بد دیدن و ترس است. این بیت به روشنی می گوید این گرگ هایی که در ذهن می بینی، این که فکر می کنی وضعیت و اتفاق این لحظه به ضرر تو است، این که فکر می کنی انسان ها با تو مشکل دارند و به تو آسیب می زنند، همه خواب است.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

در خواب، جان ببند صد تیغ و صد سنان

بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی

در این بیت حضرت مولانا می گوید من ذهنی در توهمات و خیالاتش فکر می کند دیگران صد تیغ و سنان دستشان است، ما در خواب ذهن بدترین فکرها را درباره انسان های اطرافمان می کنیم، اما اگر از خواب ذهن بیدار شویم می بینیم که حتی یک سوزن هم دست کسی نیست.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

در خواب، جان ببند صد تیغ و صد سنان

بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی



ما ازدواج می‌کنیم، اما زندگی با زندگی ارتباط برقرار نمی‌کند. ازدواج ما در من ذهنی بیشتر شبیه میدان جنگ است. هرکسی در سنگر خودش قایم شده، دیگری را دشمن می‌بیند، هر حرف و کار دیگری را گلوله‌ای خطرناک تعبیر می‌کند و آماده است در وقت مناسب به دیگری شلیک کند. ما ازدواج نمی‌کنیم که عشق الهی را پخش کنیم. دوتا می‌دانم و بافت پردرد با هم وارد رابطه می‌شوند، هر لحظه می‌خواهند به همدیگر ثابت کنند برتر هستند و هر لحظه نگران هستند نکند طرف مقابل آسیبی به آن‌ها بزند.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۳

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان

بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی

حضرت مولانا می‌گوید: اگر فضا را یک لحظه باز کنی می‌بینی چیزی تو را تهدید نمی‌کند، اصلاً تویی وجود ندارد که بخواهد ضرر بخورد، خدا که آسیبی نمی‌بیند. ترس از زخم خوردن، ترس از انسان‌ها، همه مال وقتی است که ما بصورت من بالا آمده‌ایم. اگر بصورت من بالا آمدیم از کارگاه خدا خارج شدیم، پس در کارگاه شیشه‌گری هستیم. در کارگاه شیشه‌گری هر چیزی می‌تواند ما را تهدید کند، کوچک کند و به ما آسیب بزند.

هر فکر دردآلودی، هر ترسی از کسی یا وضعیتی می‌گوید: به خواب ذهن رفتی، بیدار شو، وارد کارگاه خدا شو و ببین که این توهمات تو واقعی نیست. تو از ترکیب من می‌دانم و درد یک طناب توهمی ساخته‌ای، این طناب را به دور گردن هشیاریات انداخته‌ای و داری بخاطر این توهمات خودت را می‌کشی. بیدار شو و ببین که حتی یک سوزن هم دست مردم نیست. مجبور نیستی صبح تا شب از من ذهنی دفاع کنی و با عالم و آدم بجنگی که جلو کوچک شدن این بافت ضررزننده را بگیری. بیدار شو و ببین دلیلی برای ترس وجود ندارد همه مسائل زاینده این بافت ضرر زننده است.

با تشکر، یلدا از تهران

۱- «مسجدِ مهمان‌کش»

در برنامه ۹۳۳ سه بیت بسیار قدرتمند نظرم را جلب کردند.

این ابیات چنان ارتعاشِ قدرتمندی دارند که با یادآوری و تکرار آن‌ها، شهادت و اقتدارِ زندگی در درون شروع به ارتعاش می‌کند.

ابیاتی که در صورت عمل به آن‌ها می‌توانیم «حیدروار» با تکیه بر قدرتِ الهی، همانندگی‌هایمان را بی‌واهمه بیندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقتِ آن آمد که حیدروار من

مُلک گیرم، یا بپردازم بدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۳

برجهید و بانگِ برزَدِ کایِ کیا

حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۴

در زمانِ بشکست ز آواز، آن طلسم

زر همی‌ریزید هر سو قِسْمِ قِسْمِ

*حیدر: شیر، لقب حضرت علی(ع).

*بپردازم بدن: یعنی جانم را از دست بدهم.

این سه جواهر از دفتر سوم، از دل حکایتی بسیار آموزنده و کاربردی بیرون کشیده شده‌اند.

حکایت مسجدِ مهمان‌کش:

حکایتی از مردی عارف که در مسیر سلوک و زنده شدن به زندگی، از بانگ تهدیداتِ نفس و القائنات و سوسه‌گران دلسرد نشده، بیمی به خود راه نمی‌دهد و در نهایت به گنج حضور دسترسی پیدا می‌کند.

هر یک از ما می‌توانیم در زندگی خود، از این داستان الگو برداری کرده و مانند آن مرد عمل کنیم.

داستان از این قرار است:

در اطراف شهر ری مسجدی بود که هر کس شبانه به آن مسجد می‌رفت، با شنیدن صداهای هولناک، از ترس درجا می‌مُرد.

مردمِ حومه از این مسجد بسیار بیمناک بودند. تا این که شبی، مردی غریب از راه رسیده و بی‌واهمه از کشته‌شدن، سراغِ آن مسجد را می‌گیرد.

آن مرد با وجود مخالفت‌های مردمِ آن حوالی، در نهایت با اطمینانِ کامل، شبانه واردِ آن مسجد می‌شود.

در آنجا دراز می‌کشد تا چرتی بزند، که ناگهان صدای هولناکی چند بار به گوشش می‌رسد. صدایی تهدیدآمیز که تو کُشته خواهی شد.

آن مرد نه تنها از این بانگ نترسید، بلکه خوشحال هم بود. از این جهت، با اطمینانِ خاطر بلند شد و فریاد زد که من نمی‌ترسم و آماده‌ام.

در همان لحظه بر اثر نعره جانانه او، طلسمِ آن مسجدِ مهمان‌کش شکسته و از هر طرف انبوهی از طلا بسوی او سرازیر شد.



مسجد، سمبل فضای درون ما انسان‌ها، و شب می‌تواند سمبل شب ذهن باشد، و زر سمبل رزق معنوی.

در شب تاریک ذهن، زمانی که نعره سهمگین ترس و ناامیدی وجودمان را فرامی‌گیرد، مانند آن مرد علی‌وار فضا را باز کنیم و در درون فریاد بزنیم که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقت آن آمد که حیدروار من

ملک گیرم، یا پردازم بدن

مولانا در این بیت بیدارکننده به ما امکان نترسیدن از ندای شیطان را یاد می‌دهد، صدایی حرص‌آلود که در درونمان بی‌وقفه ما را تهدید می‌کند و از انداختن همانیدگی‌ها ما را به وحشت می‌اندازد. ندایی که منجر به ناامیدی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۳

برجهید و بانگ برزد کای کیا

حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

به محض اینکه صداهای هولناک را از درون می‌شنویم، وقت آن است که برجهیم! یعنی بدون تأخیر فضا را باز کنیم، از آن صدا نترسیم و با شهامت روی پای زندگی بلند شویم.

این بار ما نعره جانانه «لاضریر» را می‌کشیم و از هیچ از دست دادنی نمی‌ترسیم. مولانا این اطمینان را به ما می‌دهد که هرگز بر گوهر وجود ما ضرری وارد نمی‌شود.

بیت بعدی بسیار مهم است و نکته‌ای اساسی را بیان می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۴

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم

زَرِ همی‌ریزید هر سو قِسْمِ قِسْمِ

پس باید بدانیم که به محض اینکه ما با نیروی زندگی، حیدروار بر این ترس غلبه کنیم و سروصدای ذهن را جدی نگیریم، طلسم جبرِ ذهن شکسته می‌شود و ما از جنسِ همان زَرِ خالصِ هشیاریِ حضور می‌شویم و لایقِ پاداشِ بیکرانِ معنوی.

خانم مرجان از استرالیا

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۶۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

کعبه جانها تویی، گرد تو آرم طواف

جغد نیم بر خراب، هیچ ندارم طواف

ساختمان کعبه مانند انگشت اشاره است که ما را متوجه فضای یکتایی که از عدم کردن مرکز ما بدست می‌آید، کند. اگر به خیال اینکه به ساختمان کعبه می‌روم و زحمت زیاد می‌کشم، در شرایط آب و هوای بد و هفت بار دور کعبه می‌چرخم و پرهیزهایی هم می‌کنم ولی بطور موقت، تا خدایی که جسم تصور می‌کنم و در آسمانها به دنبال او هستم و از او کمک می‌خواهم را دریابم در حالیکه من ذهنی را شناسایی نکرده و با من ذهنی کار می‌کنم در اشتباه هستم. مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود گر دلی بیازاری

این بیت نشان می‌دهد هر چقدر نماز و عبادت کنی و خود را به زحمت بیندازی و به کعبه بروی، اگر انسانی را آزاده کنی، خدا عبادت‌های تو را قبول نخواهد کرد. این بیت مولانا مرا به یاد پل صراط می‌اندازد که چقدر کار معنوی ظریف است و با کوچکترین اشتباه من ذهنی به پایین سقوط می‌کنیم. باید هر لحظه ناظر من ذهنی باشیم.

درست است که من ذهنی ما را به خطا می اندازد ولی مولانا می فرماید: اگر خطایی کردی ناامید نباش چون آن خطا هم طرح خدا بوده تا تو را بیدار کند. آگاه در این لحظه باش و برگرد چون بیشتر از اینکه ما علاقمند به زنده شدن به خدا هستیم، خدا علاقمند است خودش را در ما نمایان کند. اصلاً هدف آفرینش ما این بوده.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۴

لطف خدا بیشتر از جرم ماست

نکته سر بسته چه دانی خموش

اگر در برابر اتفاق مقاومت و قضاوت کنیم، خدا دست از سر ما برنمی دارد و اتفاقات دیگری سر راه ما قرار می دهد تا بفهمیم نباید ستیزه و مقاومت داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۵

چون خری پا بسته تند از خری

هر دو پایش بسته گردد بر سری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹۶

پس بگوید خر، که یک بندم بس است

خود مدان کان دو ز فعل آن خس است

خر می گوید: یک پایم را بستی بس است، ولی صاحب خر می گوید باید می فهمیدی، یک پایت را بستم باید آرام باشی.

هر کسی باید روزی از خود بپرسد:

من کی هستم؟

در توبره‌ام چه دارم؟

برای چه آمده‌ام؟

در مرکز درد است یا عدم؟

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم و از مسخره کنندگان بودم.»

تنها کاری که می‌تواند در راه معنوی به ما کمک کند سجده کردن یعنی تسلیم بودن در مقابل هر اتفاقی که این لحظه زندگی پیش روی ما می‌گذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

چونکه برآرم سجود، باز رهم از وجود

کعبه شفیع شود، چونکه گزارم طواف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عوض

تا ز واسجد و اقترب یابی غرض



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لزب

موجب قربی که واسجد و اقتراب

این لحظه اتفاق رخ می دهد به جایش چیزی باید بگذاری، آیا ستیز و مقاومت را انتخاب می کنی یا فضاگشایی می کنی؟
فضاگشایی و تسلیم به تو کمک می کند تا همانیدگی که به تو چسبیده، کنده شود و به خدا یک پله نزدیک می شوی.
مقاوت و قضاوت تو را در تاریکی من ذهنی بیشتر زندانی می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

